

اشعاردستنویس شاعر ایرانی قرن شانزدهم دربارعثمانی هاشم(هاشمی) عجم

Osmanlı sarayının 16. yüzyıl İran şairinin el yazısıyla yazılmış şiirleri Hashem (Hashmi) Ajam Handwritten poems of the 16th century Iranian poet of the Ottoman court Hashem (Hashmi) Ajam

Mehmet Bedri Mermutlu^{1b}
Masoumeh Ekhtiari
Charoymaghi^{1b}

استاد جامعه شناسی دانشگاه بازرگانی استانبول
دانشکده علوم انسانی و اجتماعی، شاعر و موسیقی
دان
دکترای تاریخ روسیه از دانشگاه مسکو و دانشجوی
دکتری دانشگاه استانبول تاریخ عمومی ترکان

چکیده

اگرچه زبان ترکی با تأسیس امپراتوری عثمانی زبان رسمی شد اما زبان فارسی نیز همچنان زبان شعر و ادبیات باقی ماند. زبان فارسی نه تنها در عرصه ادبیات و شعر بلکه به یکی از زبان هایی که سلاطین عثمانی باید یاد می گرفتند مبدل گردید. برخی از سلاطین عثمانی ذوق ادبی داشتند و به زبان فارسی شعر می سرودند. علما و شاعران و نویسندگان و اندیشمندان فارسی زبان برای یافتن پناهگاهی به آناتولی می آمدند برای ورود به دربار اشعاری در مدح سلاطین عثمانی می سرودند تا در دربار عثمانی مورد احترام و جایگاه باشند. از قرن شانزدهم با آغاز جنگهای ایران و عثمانی، مهاجرت دانشمندان و ادباء ایرانی به امپراتوری عثمانی افزایش یافت. مهاجرت این علما و شعرا و صنعتگران به عثمانی گاه داوطلبانه و گاه از روی ناچاری بوده است. این روند تا زمان یاوز سلطان سلیم ادامه داشت. در دوران سلطه و شکوه عثمانی که مصادف با سلطنت سلطان سلیمان بود، حکومت عثمانی نیز در عرصه های مختلف پیشرفت قابل توجهی نمود. یکی از این تحولات در عرصه ادبیات و شعر بود. در این دوره شاهد افزایش قابل توجه نشر آثار و گونه های مختلف ادبی هستیم. که مهم ترین دلیل تأثیرگذار بر امر مهاجرت ادیب های ایرانی به قلمرو عثمانی فراهم آوردن بود. شاعران ایرانی با سرودن اشعار فارسی در این عرصه در رشد شعر و ادبیات در دوره های اولیه حکمرانان عثمانی یاوز سلطان سلیم و سلطان سلیمان قانونی موثر بودند. از جمله این شاعران ایرانی حاضر در دربار عثمانی می توان به هاشم عجم اشاره کرد که مورد بررسی این مقاله است.

کلید واژگان: عثمانی، سلطان یاوز سلیم، آناتولی، شعرای ایرانی، زبان فارسی، هاشم.

öz

Osmanlı'nın kurulmasıyla Türkçe devletin resmî dili haline gelse de Farsça, şiir ve edebiyat dili olmaya devam etmiştir. Farsça sadece edebiyat ve şiir alanında kalmayarak Osmanlı padişahlarının öğrenmesi gereken diller arasında olmuştur. Osmanlı padişahlarının bir kısmı edebî bir zevke sahipti ve Farsça şiirler yazmıştı. Bunda Fars dili ve kültürünün etkisi oldu. Farsça konuşan bilim adamları, şairler, yazarlar ve düşünürler, sığınacak bir yer bulmak için Anadolu'ya gelmişlerdir ve Osmanlı sultanlarının meclisinde itibar ve saygı kazanmak için onları metheden şiirler yazmışlardır. 16. yüzyıldan itibaren İran ile Osmanlılar arasındaki mücadelelerin başlamasıyla birlikte İran uleması ve edebiyatçıların Osmanlı İmparatorluğu'na göçü artmıştır. Bu âlim, şair ve sanatkarların Osmanlı Devleti'ne göçü bazen isteyerek bazen zarurî sebeplerle gerçekleşmiştir. Bu süreç Yavuz Sultan Selim zamanına kadar devam etmiştir. Kanunî Sultan Süleyman'ın saltanat yıllarına denk gelen hakimiyet ve ihtişam çağında, Osmanlı yönetimi farklı alanlarda da ilerleme kaydetmiştir. Bu gelişmelerden biri de edebiyat ve şiirdir. Bu dönemde çeşitli etkenlere bağlı olarak eser sayısı artmış ve farklı edebî türler neşredilmiştir. Buna etki eden en mühim sebep İranlı ediplerin Osmanlı İmparatorluğu'na doğru göç etmeleriydi. Bu şairler Farsça şiirler yazarak bu alanda varlık göstermiş ve bu faaliyetleri diğer Osmanlı şairleri gibi Yavuz Sultan Selim ve Kanunî Sultan Süleyman'ın ilk dönemlerinde Osmanlı şiir ve edebiyatının gelişmesine katkılarında bulunmuşlardır. Osmanlı sarayında bulunan bu İranlı şairler arasında bu makalede incelenen Hâşim-i Acem'den bahsedebiliriz.

Anahtar Kelimeler: Osmanlı, Yavuz Sultan Selim, Anadolu, İranlı şairler, Fars dili, Haşim

ABSTRACT

When the Ottoman Empire was established, although Turkish became the official language of the state, Persian continued to be the language of poetry and literature. The latter, beside being the literary language, was also one of the foreign languages the Ottoman sultans had to learn. They appreciated poetry and wrote poems in Persian with the effect of the Persian language and culture. Persian speaking scholars, poets, writers and thinkers sought sanctuary in Anatolia and wrote laudatory verses for the Sultans to gain honour and respect in their courts. From the sixteenth century, when battles between Persians and Ottomans began, the migration of the Persian scholars and litterateurs into the Ottoman land became more frequent too. These migrations were sometimes willingly and other times forced by different causes. This continued until the reign of Sultan Selim I. In the era of sovereignty and splendor during the reign of Suleiman the Magnificent, Ottomans developed in a variety of areas and one of them was poetry and literature. In this period, depending on different effects, the number of the works increased and works in a variety of literary genre were published, the most important reason of this development being the moving of the Persian litterateurs into the Ottoman land. They distinguished themselves in the area by writing Persian poems and contributed to the development of the Ottoman poetry and literature in the beginning of the reign of Sultan Selim I and of Sultan Suleiman the Magnificent, with their works as well as other Ottoman poets. Among those Persian poets in the Ottoman land was Hashem Ajem.

Anahtar Kelimeler: Ottoman, Sultan Selim I, Anatolia, Iranian poets, Persian language, Hashem.

Geliş Tarihi/Received: 29.09.2022

Kabul Tarihi/Accepted: 21.02.2023

Sorumlu Yazar/Corresponding Author:
Mehmet Bedri Mermutlu
E-posta: bedrimermutlu@hotmail.com

Cite this article: Mermutlu M.B., &
Charoymaghi, M. E. (2023).

اشعاردستنویس شاعر ایرانی قرن شانزدهم دربارعثمانی
هاشم(هاشمی). A Journal of Iranology
Studies, 18(1),1-14.



Content of this journal is licensed
under a Creative Commons
Attribution-NonCommercial 4.0
International License.

در میان طوماری از اشعار سروده شده یک سرخ مرتبط با هاشمی/هاشم بسیار حایض اهمیت می باشد که یک یادداشت تک جمله ای نوشته شده جهت تقدیم به ذات عالی «به شعراء می گویم غزالی چندایشان را هم تکلیف می کنم». این یادداشت که در میان اوراق آرشو ریاست جمهوری در بخش اسناد و اوراق عثمانی مربوط به دوران یاوز سلطان سلیم پیدا شده در واقع جهت ارائه به سلطان می باشد (E-AM_ST, BOA-324, 325, 326).

دیدهار هاشم با یاوز سلطان سلیم که خود پادشاه هم اشعار به فارسی می سروده و دوستدار اشعار فارسی بوده محتمل و ممکن به نظرمی رسد و در این چارچوب حتی این نظریه که پیش نویس اشعار فارسی سلیم توسط هاشم مورد بازنگری قرار گرفته باشد ممکن به نظر می رسد.

در آرشو نخست وزیری در اسناد مرتبط با دوره عثمانی اشعار متعلق به هاشمی/هاشم با دست خط و نام مستعار شاعر ۴۸ قطعه شعراست که به دوستداران شعر و ادبیات تقدیم می شود. اما سایر شعراهای هاشم/هاشمی با وجود اینکه در یک فایل هستند به دلیل اینکه نام مستعار هاشمی/هاشم در آنها ذکر نشده جهت اینکه هیچ شبهه ای نباشد از ذکر این اشعار در این مقاله امتنا نمودیم.

لیست اشعار هاشم/هاشمی عجم یا با نام مستعار هاشمی/هاشم شامل ۴۸ منظوم، سه قصیده، سه عیدانه، سه مدحیه یک ترکیب بند و بیست و نه غزل و یک مخمس و یک رباعی و هفت تک بیتی است. هر شعر بیان شده با شماره ثبت آرشو ریاست جمهوری و همچنین تصویر اصلی ارائه خواهد شد.

قصاید:

قصیده

زهی به دولت و دین رهنمای فتح و ظفر
زهی به تیغ چو خورشید و جام جمشیدی
تویی که نیست کسی غیر توق و بیرق تو
تویی که از سرسند گهی که بر خیزی
ز عدل حکم به خون می کند شریعت
اگر حساب غلامان خوبیشتن خواهی
هم ارجیده مدح تودوش می خواندم
نوشته یافتم این حرف بر سر خسروی

بزرچتر چو زبر فلک قضا و قدر
به مثل صبح جهانگیر و شب نشین چوقمر
امین ملک جهان تخت گیر نه کشور
فتد به مشرق و مغرب هزار شور و خطر
که از برای چه خون کرد غمز دلبر
ز پرده های دل جورعین بود دفتر
که کیست لایق اقلیم و تخت و تاج و کمر
به صد هزار فریبندگی و زینت و فر

که غیر حضرت سلطان سلیم شاهی نیست
که روز جنگ به گردون زند تقاره زر

ز بیم خنجر او روی صبح اشک آلود
اگر نه خنده برق سنان او باشد
دهد برای نشان تیر گر به مظلومی
هر آن سخن که تو گویی شها همان باشد
به دور عدل تو سرکشتگی ندیده جهان
برای خلد وی فتح تو جبرائیل از وحی
نه عصر دولت و جاهت سعادتست جهان
چه سرکشی که به پایش ظفر نثار کند
ز دای عقده گشایی تو لمعه مه و مهر
نخواست لطف تودر برتر که هرگز
بجز تورو ز شکاروغذا زبازو و دست

ز آنتش غصیبش صبح تیغ پر اختر
که چین برون برد از ابرویان تند سیر
فند کمان ز کف صد هزار جنگ آور
خزانه سخن کردگار را گوهر
جز از صراحی سیمین و گردش ساغر
هزار نامه اقبال بسته بر شهر
که هر غلام ترا هست حالت قیصر
چو نیزه ات فکند تاج روز کین از سر
ز نور گوهر طبع تو بر دولت سحر
زدیده ریخت برای تو گرچه لولوی تر
کمربست گردن شیران به کاکل اژدر

خندنگت از پس سر گویدش جواب اجل
نفیر خصم تو چونعبره بر کند ز جگر

مدام بلبل شیرین مقال عالم حال
به دور زلف تو هر دل مقید دلبر
عجب مهبی ملکی با پری بد این شوخی
بس است تلخی خویت چه حاجتست ای عمر
ز شرم سوی توهرگز نمی توانم دید
اگر چه از تو نصیب نشد جز این صد شکر
جفا و جور تو و ظلم چرخ بسیار است
همیشه تا صفت همتست غیرت را
به حق سید سالارو خوجه کونین
به حق صدر صدر که سر دشمن داد
الا هی ای شه ملک کمال و عالم حال

ز فتنه ام تو شعری کند از بر
دل منست گرفتار غمز کافر
که نیست این حرکات تو کارهای بشر
که زهر پرور دشنام ها کن شعر
حیای حسن تودر عشق بس که کرده اثر
که من به یاد خو کرده ام به خون جگر
ولیک خسرو عادل نمی کند باور
مدام تا که بود حسن را وفا جوهر
به حق حضرت خضر و مسیح پیغمبر
برای غیرت دین آن شه نشه صفر
که غیر فتح مبادت غبار راه صفر

فدای یک سرمویت هزارجان و جهان
نثار هر سگ کویت ممالکی دیگر

(TS_MA_E_0324_0023_012_001-2)

در دوران حکومت محمد دوم و یازید دوم عثمانی در ساختار شعر ترکی تغییرات عمده ای بوجود آمد. که در این تغییرات شعرای بنام این دوره چون احمد پاشا، نجاتی، جم سلطان نقش داشتند. با این روند از یک سو زبان ترکی از بعد علمی و ادبی در حال تحول بود از سوی دیگر ارتباطات بین شعرای ایرانی و عثمانی و دعوت شعرای ایرانی به دربار عثمانی و ترجمه آثار آنها باعث جلب توجه دوستداران شعر و ادبیات به این کسوه شده بود. بطور مثال عبدالعزیز پسر عبدالقادر مراغه ای برای تقدیم نمودن کتاب مدسیقی تالیف پدرش به زبان فارسی به مراد دوم به دربار عثمانی آمد و بعد هاشم خود عبدالعزیز و پسرش محمود هم کتابهای نوشته و به محمد دوم و یازید دوم تقدیم نمودند (Bardakçi, ۱۹۸۶: ۴۳). و در ادامه این در عین حال محمد دوم ملا جامی را به استانبول دعوت کرد (Okumuş, ۱۹۹۳: ۹۵). و در ادامه این حرکت ادیس بطلیسی از تبریز به دربار یازید دوم آمد و تاریخ عثمانی به زبان فارسی با عنوان هشت بهشت نوشت تقدیم یازید دوم تقدیم کرد. اما قابل ذکر است که قبل ادیس بطلیسی اولین تاریخ عثمانی توسط ایرانی دیگری بنام زکریا با عنوان بهجت التواریخ نوشته شده بود زکریا دانشمندی از اهالی اصفهان و در شهر بورسا اقامت داشت (Mermutlu, ۲۰۱۵: ۳۸۹). از قرن شانزدهم میلادی با آغاز جنگهای میان ایران و عثمانی مهاجرت علما و ادبا نیز آغاز گردید. که این مهاجرت علما، شعراء و صنعتگران به امپراتوری عثمانی خواسته و ناخواسته صورت می گرفت. که این روند تا دوران یاوز سلطان سلیم هم ادامه یافت (Öztuna, ۲۱۹: ۱۹۷۷; Hoca Sadeddin Efendi, ۱۲۷-۱۲۶; Hammer, ۱۰۷۳-۱۰۷۲; Uzunçarşılı, ۱۹۳: ۲۷۲'den naklen) (Lutfi Paşa Tarihi s.

این ارتباطات تنگاتنگ فرهنگی و ادبی بین علمای عثمانی و ایرانی موجبات توجه به زبان فارسی را بین علمای عثمانی فراهم آورد. علاوه بر این پادشاهان عثمانی شعرای فارسی نویس را تحت حمایت خود قرار داده اند پادشاهان عثمانی به این هم بسنده ننموده خود نیز به فارسی شعر سروده اند (Uzunçarşılı, ۱۹۷۵: ۴۰۳). سلطان مراد دوم شعر فارسی می سروده و از زمان محمد دوم پادشاهان عثمانی به نگاشتن دیوان به زبان فارسی نیز پرداخته اند همزمان با نوشتن دیوان به زبان ترکی بر طبق سنت دیوان نویسی اشعاری فارسی هم سروده اند. اما از میان پادشاهان عثمانی یاوز سلطان سلیم (سلیم اول) اشعار بسیار زیبایی به فارسی می سرورد علاوه بر این اشعار را به شکل دیوان تنظیم نموده و نشر کرد.

پدر بزرگ یاوز سلطان سلیم سلطان محمد فاتح و پدرش سلطان یازید از پادشاهان هتر دوست عصر خود بودند و خود سلطان سلیم نیز در دوران ولیعهدیش شاعران و ادیبان را مورد حکایت خود قرار داد.

از زمان مراد دوم علمای بیشماری از ایران و سمرقند به امپراتوری عثمانی مهاجرت کردند. اما این مهاجرتها با آغاز حکومت صفوی و همزمانی آن با دوره حکومت یازید دوم و اختلافات مذهبی بین دولت سبب افزایش مهاجرت به استانبول شد موج جدیدی از فرار مغزها بوجود آمد. (۲۲۹-۸۸۶: ۱۹۹۸; Heiderzadeh,

بعد از مهاجرت شاعرانی چون عالی، کابلی و ناصری در قرن شانزدهم شعرای چون هاشمی/هاشم امیرک، طیبی، بهشتی، شاهی شرقی، لطیفی، شیخ قاسم و جمیلی از آذربایجان ایران به اراضی عثمانی مهاجرت کردند از خود آثار ارزشمندی بجای گذاشتند (Dedeyev, ۳۷۹-۳۹۰: ۲۰۰۹). از جمله شعرای که در نتیجه این مهاجرتها وارد دربار عثمانی شد هاشم/هاشمی بود.

بیوگرافی هاشم/هاشمی عجم:

هاشم/هاشمی به همراه پدرش در زمان یازید دوم وارد قلمرو عثمانی شد و به خاطر ایرانی بودنش در تذکره شعرا با نام هاشم عجم ثبت شده است. هاشم عجم سید واز نسل پیامبر می باشد اما متأسفانه نام کامل او در منابع نیامده است بنابراین پدرش به همراه یاوز سلطان سلیم در جنگ کارشیدوران شرکت کرده و به شهادت رسید. دو پسر هاشم امیری محمد بابی و مختاری هم شاعر بودند. هاشم علاوه بر شاعری در درم شرقی از طرف دولت عثمانی کار قضاوت می کرد و در نهایت هم در این منطقه فوت نمود. هاشم هم اشعار ترکی و هم فارسی می سرورد. در منابع ترکی در بیان اشعار ترکی این شاعر به ذکر یک غزال ترکی وی بسنده شده و راجع به این غزال آن را عاری از ذوق بیان نموده اند. و قابل ذکر است که این غزال ترکی توسط ۰۳ شاعر ترک نقد شده است که این نشانگر این است که هاشم عجم شاعری شناخته شده بوده که از طرف سی شاعر مورد تنقید قرار گرفته است علاوه بر این هاشم از مصاحبان و نزدیکان یاوز سلطان سلیم بوده با این حال بجز یک غزال ترکی از وی در منابع از او سخنی به میان نیامده است. اما از میان اسناد و مدارک مربوط به یاوز سلطان سلیم به اشعار بسیار زیادی متعلق به هاشم عجم دست یافته ایم که هاشم احتمالاً به یاوز سلطان سلیم تقدیم کرده و یا برای ارائه به سلطان سروده است. این اشعار به خط خوش و به صورت پیاپی نویس به زبان مادری هاشم زبان فارسی که مورد پسند و علاقه یاوز سلطان سلیم بوده است نگاشته شده است. اما اینکه هاشم عجم صاحب دیوان بوده است یا نه مشخص نیست و به غیر از اشعار موجود در دست سایر اشعار هاشم ناشناخته است اگر چه غزال ترکی از هاشم دارای ذائقه ادبی متوسطی است اما اشعار فارسی شاعر بسیار هنرمندانه و دارای ذوق ادبی بالایی می باشد اما دلیل اینکه چرا اشعار هاشمی/هاشم در منابع ذکر نشده و مورد استفاده قرار نگرفته است ایراد و ضعف اساسی به حساب می آید. با این حال می توان گفت تذکره های که فقط اشعار ترکی را ثبت می کند ثبت نکردن اشعار فارسی در این تذکره ها هم چندان غیر منطقی نمی باشد. اما علت اصلی اینکه چرا اشعار هاشمی/هاشم بین اشعار فارسی مورد بررسی قرار نگرفته است بخاطر این است که اشعار هاشمی/هاشم تا به امروز شناخته باقی مانده است که به دلیل ایرانی بودن شاید خالی از غرض ورزی هم نباشد (teis.yesevi.edu.tr).

قصیده

بر رخ آن ماه گهی زلف معتبر شکند
هرشکن درخیم آن زلف که آرد ازانز
گاه ازغمزه به جان ناوک هجران ریزد
چین درابروفکند برمه نو طعنه زند
ساقی بزم چه حاجت که هردم زعتاب
چه بدست یار به یار اغیاری
گر ازبازد و من آتش بارد
درد وغم دارد واندوه بس ای مطرب حال

قامتش رونق وضو برشکند
عارضش قدر گل و لاله احمر شکند

وه چه نیکوست به هنگام تکلم یارب
آنچنان شوخ پری چهره درایام کجاست
برسراره چنان خسته دل زار مرا
ور نشینم به له هجرم باز
چه کنم تا به کی این نوع دهم عمریباد
بعد ازاین داد برم پیش شهی گو گوک زرم

خسرت تاج ده تخت ستان شاه سلیم
که به یک حمله جهان گیرد و لشکر شکند

آن ظفر عزم که دایم سپه دشمن را
بزم می سازد و باشد هوس درنگهش
دم خنجر چو سرنواک بیداد بتان
جوشن چرخ شود چاک و دل دشمن خون
ریزدازهم محل حمله او هفت زمین
گه به شمشیر و سنان چاک زند زهره شیر
گه به سیلی زغدو تاج و کمر بستاند
گاه در بحر نهنگ و ببر گه چون هزبر
به حصار ی که کند؟ عزم چو شیر یزدان
بس که آرد؟ بر سر دیوان دریانش
ای شه نشاه که؟ شه که در بخشش تو
کند از جود تودر ویش؟ به منعم انعام
نشکستست دل اگر به زمان تو مگر
نگذارد به جهان رحمت و عدلت هرگز
نکند شکوه؟ بتان در دورت
آن زمان کاتش قهر تو فروزان گردد
هست دردست تو تیغی که به یک حمله کین
روزهیجا که زخون دهر شود چون بحری
بادپا هر فرس تند عنان رادر حرب
هیبت لشکر انبوه چو بینند ز و هم

بس که با بد حرکت گاو زمین را از زور
استخوان و رگ و پیوند به هم در شکند

گاه همچو مه نو طرف گله برشکند
جانی دیگر بریاید دل دیگر شکند
که زمگان به دل خون شده نشتر شکند
رخ برافروزد و بازار گل تر شکند
برسردر کشان شیشه و ساغر شکند
دل عاشق چه بلاست که دلبر شکند
دربرد نامه من بال کبوتر شکند
غزلی گو که ملال از دل من برشکند

لعل سیراب چو بگشاید و شکر شکند
که سرعاشق دیوانه ابرشکند
تا کی آن کافر بیداد ستمگر شکند
گاه دیوار فرورد و گه در شکند
ناوک درد و غم چند به جان درشکند
فرق خورشید و مه از نعل تکاور شکند

به که معرکه چون حیدر صفر شکند
جام جم گیرد و بازوی سکندر شکند
بگزراند ز راه دردل کافر شکند
روزهیجا زره جنگ چو دربرشکند
بلکه نه طاق دراین گنبد اخضر شکند
گاه از گرز گران گله اژدر شکند
گه سپر برسر گردان دلاور شکند
لشکر خصم گه از بر و گه از بر شکند
.....ت در حلقه زند باروی خیر شکند
.....داران جهان را سر واقفسر شکند
هرگدا صد در گنجینه گوهر شکند
.....ت افلاس به دوران تو از زرشکند
دل عشاق زخوبان ستمگر شکند
که سمن در چمن از تندی صرصر شکند
.....که دل غمزده گر در همه کشور شکند
برق غم دردل سوزان سمندر شکند
عمر داران فکند گردن غبطه شکند
که به هرجانب او کشتی و لنگر شکند
استخوانهای کمر در تن لاغر شکند
رنگ رخساره صد رستم و قیصر شکند

گاه در جان دلیران سر خنجر شکند
بسر سم سر و روی مه و اختر شکند
نعل رخشت لب و دندان غضنفر شکند
مگر این نوع سپه خوجه قنبر شکند
لشکر خصم صد گروهی که مقرر شکند
به سخن قیمت صد نسخه و دفتر شکند
رونق شعر ز گفتار مکرر شکند
قدحی چون به تک ساقی کوثر شکند
خیل شب را به دمی خسرو خاور شکند
تا بود حضرت سلطان مظفر شکند

بشکند صد سپه خصم به شمشیر ظفر
صف کفار بدان نوع که حیدر شکند
آمین یارب العالمین

(TS_MA_E_0324_0024_001_001)

قصیده

باز افراشته قامت چو صنوبر سنجق
دامن از خون شهیدان بلا ساخته سرخ
تاج زرین به سر و جامه گلگون در بر
یادم از پرچم آن سرو جفا پیشه دهد
غیر مومی نبود فرقی از آن قامت وزلف
گفتمی کان قد نیکوست ولی چون گویم
چون نمیرم من آواره به حسرت که چنین

ره روان رقص کنان طبل زنان خوش به نشاط
صحبت اهل طرب کرده مسخر سنجق

دارم امید که بینم مه خود را روزی
خواهم این شعر براخواند روان
باز با صد ره و طوبیت برابر سنجق
شاه منصور و مظفر که به یک حمله فتح
خسرو تاج ده تخت ستان شاه سلیم
که شدستش علم حیدر صفر سنجق

هرگز او چون نژد جز به مصلا نوبت
بر سر خصم تودستار چو دستار چه است
نشود تا به جز از زمزمه نوبت تو
هست زیر علم عدل تو عالم معمور
بس که آوازه و نام تو گرفت جهان
توهم ای حاسد مدبر نما سنجق خویش
خسرو تا علم عشق بر افراشته ام
کرده حق زاین همه خلقم به حقیقت ممتاز
جای آنست به جایزه این رزم سخن
گرچه کردی که ز خاک ره جانان خیزد
سنجق فضل چومن کس بتواند افراشت
شاه بیت سختم سنجق فتحست مرا
در خور همت من نیست جهان زان گویند
همچو هاشم غرضم زاین همه گفتار و بیان
تا بود سیرمه و سال درایام جهان
تا ز لشکر که فتح تو به آیین ظفر
یارب از برکت سیرینی و معراجش
که در صبح مظفر بدرقه در هرسفرت

(TS_MA_E_0324_0024_007_001)

مدایح:

مدحیه

جهان پناه شها سایه الاله تویی
پناه ملت و دین باشی و حامی اسلام
شه زمین و زمان ره نمای خلق جهان
ز یار که علم افراشته به تخت خرام
جمع خلق جهان گر گناهکار شوند
چراغ و شمع یقین را فروغ از رخ تست
شهی که شرع نبی را به نور رواج دهد

مرنج زانکه به مدحت مرا مبالغه نیست
جز این کلمه که سلطان سلیم شاه تویی

همیشه باد طفیل تو چتر و تاج ظفر
تو هم مشابه خرگاه فتح باش ای چرخ
به صدق ورد (حمد و ثنا) دعا خوان مدام ای هاشم

(TS_MA_E_0324_0024_003_002)

تا بر تو حال راز دل خود کنم عیان
 پرسیدن از تو هم سبب این نمی توان
 کم از جنون عشق نباشد دمی امان
 یکباره آتشم زد در رخت وجان فرمان
 یا از جنون عاشقیم هم تو وارهان
 کزمن نمانده است به جزمشت استخوان
 کزمن چنین رمیده ای جان به ناگهان
 چشم تو چون ز دیدن من بود ناتوان
 اول بر آشکار جفا و وفا نهان
 نیست این بنده را دگرای خسرو بتان
 گویی مرا به محنت و غم ساخت توامان
 گویاست تا زبان سخن گوی در دهان
 از صدق دست و دامن هر شاه کامران
 یارب سوز سینه مجنون ناتوان
 چندانکه چشم من غم تست جون فشان
 هرگز بهار حسن تو را افت خزان

TS_MA_E_0324_0023_004_001-002))

عیدانه

درمانده من به درد دل بی قرار خویش
 غمگین ز روز خویشتن و روزگار خویش
 هر کس که دور ماند ز یار و دیار خویش
 دارند ره خاک ره دوستدار خویش
 دور از کاب پادشاه کامکار خویش
 خوانده ز راه لطف مرا خاکسار خویش
 مالم بر آستانش رخ پرغبار خویش
 خو کرده با فراق و غم گلغذار خویش

(TS_MA_E_0324_0024_012_001)

عیدانه

این چه عیدست که صد بار قیامت به ازین
 روشی راه رو راه سلامت به ازین
 نتوان کرد در ایام اقامت به ازین
 احسن الله نباشد قد و قامت به ازین
 کس نشد عاشق و رسوای ملامت به ازین

(TS_MA_E_0324_0024_012_001)

ترکیب بند:

ترکیب بند

نه دردل درد و نی دردیده خون نی در جگر آتش
 جهان ز جای برآمد به یک ثرایت فتح
 که روزگار بیاسود در حمایت فتح
 ز داستان غزای شه و حکایت فتح
 هزارشکر زالطاف بی بدایت فتح
 امیدوار کرم چشم بر عنایت فتح
 زدست و خنجرگیری مکن روایت فتح
 لوی جنگ نیفراشت در ولایت فتح

هزبر معرکه سلطان سلیم شیر خدا
 که از زمین و زمانش رسد به فتح ندا

رکاب داریش از مهر آفتاب کند
 ابوالمظفر صاحب قران خطاب کند
 برای هیکل ایام انتخاب کند
 همه به چشم پر آشوب یار خواب کند
 به بند سلسله زلف نیم تاب کند

اما کرم نما دمی از گفت و گو مرنج
 هر چند کز منت دل نازک رمیده است
 بهر خدا مرنج ز چون من بلاکشی
 ازمن صلاح و صبرمجو کین دل خراب
 معذردار یا من دیوانه را به لطف
 عقل و شکیب و طاقت و آسودگی مجو
 بر کوچه بوده یا چه گنه کرده ام به سهو
 گشتم مقیم گوشه اندوه چند روز
 جورنهان چه سان کشم از تو که با منت
 دیگر قسم به مصحف حسنت که چون تو
 آنکس که دارد حسن جمال حسن ترا
 دیگر دعا کنم مرادم دعای تست
 تا رسم عید باشد و بوسند بنده ها
 یارب به عشق و حالت فرهاد نامدار
 گر بخت و حسن و دولت واقبال برخوردار
 صد جان من فدای تو بادا ولی مباد

مدحیه

ابروانته چه بلاها و دو چشم توجهناس
 اینچنین آتش سوزان که ز عشق تو مراسم
 زآنکه از نیکویی و حسن غرض مهر وفاست
 که در او یک نفس آسوده توان بود کجاست
 این همه بار غم بردل آزرده چراست
 چون دل نازک بی رحم تو مایل به جفاست
 چه غم آنرا که پناهش به جهان ظل خداست

حضرت شاه ابو النصر سلیم غازی
 که فتاده سرشاهانش به خاک کف پاست

اینچنین کز رخس انوار الهی پیداست

آمین یا رب العالمین

(TS_MA_E_0324_0024_013_001)

مدحیه

خاصه کز کفر بتر داشته باشم گنهی
 دردم اینست که مُردم ز برای نگهی
 غمزه را که بود چون صف مژگان شهبی
 من که دیوانه ام از حسرت زلف سپهی
 کافری سنگدلی کج زهره جبین کج کلهی
 نیست دانی که بجای دگرم روی و رهی
 هر که افتاده بود از نظر پادشهبی
 کش فلک گاه غلامت اسیرست گهی
 نبود بی قدم دولت او سال و مهی

(TS_MA_E_0324_0025_001_001)

عیدانه:

عیدانه

ساقی بیار باده که بر لب رسیده جان
 ورنه بداین زمان زغمم کی بود امان
 از خنده صراحی می می دهد نشان
 گردند گرد کوی خرابات می کشان
 مینای می مگر کنم در دهان زبان
 گویم آب مرحمتی بر لبم چکان
 کوعاشقی که جان کند ایثار در میان
 گر کس نظاره کند امروز می توان
 آید به عیدگاه و کند جلوه یک زمان
 ما را از شام هجر برهان باز شادمان
 گر خاک پاش رشک برد ماه آسمان
 هردم ز زند مهر و مهش بوسه بر عنان
 مهدی روزگار وفا یوسف زمان
 سلطان حسن احمد عالیجناب خان
 نمی آید و نه بود نی هست در جهان
 هردم شکار آهوی چشمش هزارجان
 بنده نواز و اهل وفا نیز مهربان
 چون قصه های یوسف مصرست داستان
 پیش وفای غمزه خود می شود ضمان
 جانها تهر تیر محبت بود نشان
 هردم میان جان من زار آشیان
 آرد گهی که لعل گهر بار در میان
 تا کی تو نمی کند از لعل جان ستان
 بر روی مهر و ماه زند خنجر و سنان
 وی هرامید من به وفای این ناله و فغان
 دارم ولی زبی خودی این ناله و فغان
 بلبل چگونه شرح دهد وصف گلستان

نه همین آفت جان و دلم آن زلف دوتااست
 در دل از مهر تو را هم بود آیا اثری
 ظلم میسند بسی عمر کسی بر عاشق
 دلم از تفرقه خون گشت عجب کنج غمی
 یک سرمو چو مرا نیست غم هردو جهان
 خاک در دیده ما گر طلیبیم از تو وفا
 گرچه از هر طرف هست بلایی به کمین

نورفتحش همه آفاق بگیرد یارب

گر کشندم به جفا کی روم از کوی مهی
 زاین غم نیست که رسوای جهانی شده ام
 فکر کن آه که چون ره بدل ریش کند
 دوستان پند شما را چه کنم چون سازم
 وه که ازمن دل و دین برد وبه خاکم افکند
 نبود عیب گر آرم به درت روی نیاز
 زاین بتر کاش شود خوار و بسوزد زفراق
 خسرو عادل جبرئیل سفر شاه سلیم
 تا بود دور فلک دهر یکامش بادا

ایام عید آمد و شد روزه بر کران
 گر زان که این دم ندهی باده کی دهی
 در گردش آرساغر عشرت که ماه عید
 هر کس به طوف عید که و بیدلان عشق
 کام ولیم چنین که فرو بسته از خمار
 دردا که غیر آبله کس نیست کز قدح
 زیبا بتان بناز همه قصد دل کنند
 عرض جمال خویش کند هر مهی که هست
 عید زمانه را شرف این بس که ماه من
 بر خیزای ملازم نوبت که سحر
 بنوازیل فتنه بنام پریدگی
 آن جنگجوی لشکر شوخی که از نیاز
 جمشید تخت خوبی و خورشید مملک حسن
 تسکین ده دل من مجنون بی قرار
 آن گلبن امید محبان که همچو او
 وان جنگجوی فتنه گر تندخو که هست
 آیا که دیده است به عالم چنین شهبی
 اوصاف کامرانی حسنتش ز عروناز
 از لطف نرگس شهش ظلم و جور را
 ای ترک آفتاب غلامت که هر دمی
 مرغیست تیر غمزه شوخش که می کند
 آب حیات بارد و باران مرحمت
 دارد مدام شیشه می گریه در گلو
 ترکیبست چشم کافر مستش که دمدم
 ای نخل هر مراد دل پ آرزوی من
 کی حد من بود که کنم وصف چون تویی
 مجنون شدست عقل چه گوید ثنای تو

بمانده نرگس خوبان به دور او مخمور
هزار سال فلک را به فکر باید بود

چه جای آنکه کسی رقیب شراب کند
که تا ثواب غزاهایش را حساب کند

اگر چه در صفتش لعل و دُر توانم سفت
چه گویمش چو یکی از هزار نتوان گفت

زهی زمین و زمان سر بر مسخر تو
به جان و دل هوس خدمت تو شاهان را
ز شرق و غرب ستان باج و ز شاهی خراج
جهان به ریزم توستن تویافت قرار
جهانیان همه مستند از شراب طرب
ندیده دیده کس عکس خویش در مرامت
بخاک گوشه چشم ارنکی شود اکثر

سپهر مسند و خورشید تاج و افسر تو
هوای جنگ چو زلف نگار در تن تو
که روزگار مطیع است و چرخ چاکر تو
اگر چه برد شکیب از زمانه لشکر تو
از آن دمی که به دور آمده است ساغر تو
چنانکه غیب عیان دیده رای انور تو
نظر به من فکن ای من غلام کمتر تو

رخ تو قبله و کوی تو سجده گاه جهان
خدا پناه تو و در گهت پناه جهان

ز بخت کشتی غممت چو بر کنار رسید
رسیده بود به لب زانتظار جان همه را
به یک دیار قدم تا نهاده از حشمت
بر آن طریقه برانگیخت ز رخس از میدان
برقص آمده بی اختیار گردون نیز
ز کارخانه تقدیرای قضا نگذر
شها دگر چه بر آید ز حیل اعدا

خروش خلق بر آمد که شهر یار رسید
ولیک شکر که سلطان کامکار رسید
خطش برای غلامی ز هردیار رسید
که تا به آینه مهر و مه غبار رسید
ز بس که به دروان روزگار رسید
به فکر کار دگر مشو که مرد کار رسید
ترا که عون عنایت ز کردگار رسید

زهی ز لطف همه کار تو بر ازنده
بخاک پای شریف تو بخت نازنده رسید

هزار شکر از این لطفهای یزدانی
سپاس و حمد جهان آفرین خدای را
دمی که آتش تیغ تو شعله افروزد
سیاه کفر پراکنده ساخته کند ز دهر
ز آفتاب ولایت جهان منور باد
بحسن چهره تیغ تو یوسف مصر است
تویی شهنشه عالم جز این نمی دانم

تبارک الله از این حشمت سلیمانی
که داده است ترا دولت جهان بانی
نعوذ بالله از آن قهر یلدرم خانی
میاد پرچم توق ترا پریشانی
چنین که هست به تو تاج و تخت ارزانی
زمانه عاشق او همچو پیر کنعانی
حدیث راست بگفتم دگر تو می دانی

مباش مجتنب از شاهی جهان که فناست
به دولتی که خدا داده این چه استغناست

دمی که آتش تیغ کشد زبانه جنگ
میان رزمگه از هر طرف برانگیزند
ز فکر و رای بدل هر گهت فسون غزا
کس از کمند نه افکند دام در میدان
که کرده است به غیر از تودر هوای غزا
به روز رزم ترا چشم بر طریقه بزم
ندیده کس چو تو هرگز نه یاد دارد چرخ

رود گهی که خدنگت ز کین به خانه جنگ
هزار لعب لطیف بهادرانه جنگ
به خویشتن شب و روزت همین فسانه جنگ
نه کاشتی ز سر خصم تا تو دانه جنگ
فرس ز کشتی و از باد تازیانه جنگ
بوقت بزم دل و گوش بر ترانه جنگ
که از خدا طلبید روز و شب بهانه جنگ

ترا بجز هوس جنگ و عزم لشکر نیست
ولی کست بجز از فتح در برابر نیست

همیشه تا که جهانست در جهان باشی
بهر جا که کنی عزم بر مسند مراد
زمانه تا بود و دور آسمان در گرد
خداست سلطنت کاینات کرده عطا
بدان نظر که خدا کرده با توهم ز غزا
از آن که عقل گه تصور کند به فهم و خیال
اگر چه نیست حد کس حسن سخن گفتن

بران که هست امید ترکان باشی
به عز و دولت واقبال همعنان باشی
زمان ترا بود وصاحب الزمان باشی
مباد آنکه از این فتح در گمان باشی
ز خدا امیدوار چنانم که جاودان باشی
زیاد از آنی و صد بار بیش از آن باشی
به هاشمی قدری نیز مهربان باشی

به ملک عدل کرم باد تا بود کارت
چنانکه هستی و بودی خدا نگه دارت

(TS_MA_E_0324_0024_005_001)

مخمس:

مخمس

شعر حضرت شیخ کمال مخمس هاشم خاکسار

به ذره پرتوی ای مه ز آفتاب فرست
به تشنه آب حیاتی پی ثواب فرست

خمار شربت وصلم شراب ناب فرست
سوال بوسه که کردم مرا جواب فرست

اگر شکر نفرستی ز لب عتاب فرست

چه زخمها که به تیر تو دوخت تشنه دلم
عجب ز آتش غم بر فروخت تشنه دلم

چه خوردها که به مزگان فروخت تشنه دلم
پیام ده به من از لب که سوخت تشنه دلم

کیاب هست مرا وعده شراب فرست

حبیب من ز محبت به ما پیام رسان
مرا که مجرم عشقم به انتقام رسان

چه شد خمی به سر زلف مشک قام رسان
به روز هجر ز عارض به ما سلام رسان

به تشنگان قیامت ز روضه آب فرست

تو ای پرورش حورا سرشت سیمین تن
زدیده رفتی و ماندی مرا به جان کنندن

که نیست چومه رویت گلی به هیچ چمن
چو دورم از تو رقیبی فرست قاصد من

گناهکار چنین را چنان عذاب فرست

چینی که لب به لب یا ر و جام بردستی
چو میل مهر و محبت کنی که مستی

زما بریده اگر چه به غیر پیوستی
اگر زکات گدایان حسن بفرستی

نخست تر ب مه آنکه به آفتاب فرست

دلا مباحث زانده او پریشان حال
به گریه های نهان ساز هاشمی و منال

ترا سعادت این بس که آیدت به خیال
صداع شد سگ او را ز ناله تو کمال

به دفع درد سر از دیده اش گلاب فرست

(TS_MA_E_0324_0024_002_002)

غزلیات:

غزل

هر جا که روم بلاست آنجا
جانا تو به منزلی که باشی
ز محراب دو ابروی تو پر چیست
با آه و فغان من بسازی
هاشم سر و جان بپاش قهر باز
گر هر چه کنی رواست آنجا

درد دل مبتلاست آنجا
منزلگه کبریاست آنجا
گوی ای اثر دعاست آنجا
آنجا که تویی چه است آنجا
گر هر چه کنی رواست آنجا

(TS_MA_E_0324_0023_011_001)

غزل

یارب میبخش وصل بتان هیچ دیده را
یارب بوصل باز رسان یا برار زود
یارب دگر نماند قرارم به لطف خویش
یارب کجا برم من عاصی بت پرست
یارب چنین مدار ز دینار بی نصیب

یا روزگار هجر مده وصل دیده را
این جان زارمانده بر لب رسیده را
آرام بخش این دل نا آرمیده را
جان فکار و این مزه خون چکیده را
بیچاره هاشمی ملامت کشیده را

(TS_MA_E_0324_0024_009_001)

غزل

ای پندگو نه چو تو آگه ز سوز ما
کردیم از تو صبرسی ای سپهر پیر
حسنیست در ترقی و عشقست پر مزید
هرگز به روی غیر نکردیم دیده باز
هاشم گراین چنینست جگر سوز درد عشق

بنشین برو که تا نشینی به روز ما
دیگر حذر کن از دم آتش فروز ما
آگاه نیست لب کسی از رموز ما
زیرا که دود آه شده دیده دوز ما
یارب نصیب کن نشود درد و سوز ما

(TS_MA_E_0324_0024_009_001)

<p>غزل</p> <p>مشفق سرای زرکش ما آسمان بسست از بهر روضه منت رضوان نمی کشم تیغ اجل چه می کشی ای هجربرسرم زاهد به راه کعبه تو گر رنجه می شوی در عشق هاشمی چه اگر مفلس چه پاک</p> <p>(TS_MA_E_0324_0024_014_001)</p> <p>*****</p> <p>غزل</p> <p>مگردو چشم تومست خواب چراست عشق معشوق گرنیند یکی گر زمستی ما نرفته بخواب چون جهان بر ترنمست ز تو آن پری رو نمی دهد باده</p> <p>(TS_MA_E_0324_0025_003_002)</p> <p>*****</p> <p>غزل</p> <p>مگر شراب تو ساقی نشان کوثر داشت کشیده بود زعشق تو کار من به جنون مرا که مست خرابم ز پند غمخواران یقین شدم که برد سیل باده خانه زهد بگفتمش ز من مست بگذران جامی</p> <p>(TS_MA_E_0324_0024_014_001)</p> <p>*****</p> <p>غزل</p> <p>همیشه کاش سخن از پری وشان گذرد ز حال خویش به تنگم از آن نمی خواهم چو پیش او سخن ما رود عجب زجفا شد فراق به صد آرزو بر آن چو قتل من گذرد در دلش خدا داناست همین نه از غم فرهاد کوه می نالد مثال هاشمی از محنت ویلای فلک</p> <p>(TS_MA_E_0324_0024_008_002)</p> <p>*****</p> <p>غزل</p> <p>مرا غم این که زمن پیش او چه می گذرد گذشت از سر خونم ولی نمی داند بهتر دان شه خوبان زبنده ای قاصد بدان که از روی وصل کرده ام روزی همیشه خاطر اهل وفا پریشانست رقیب گر زبدهای ما خبر پرسی</p> <p>خمش هاشم و دم درکش و ببین که مدام زیاده در دل جام و سبو چه می گذرد</p> <p>(TS_MA_E_0324_0024_010_001)</p> <p>*****</p> <p>غزل</p> <p>بازدرویش تو در دام ملامت افتاد بردل من دل هرکس که بود می سوزد آن بلا نیست که کس از نظر یارفتند عاقبت جان به سر کوی بلا خواهد داد</p> <p>دیدن روی تو دل را به قیامت افتاد آتش ماست که دراهل سلامت افتاد مشکل آن نیست که صوفی زامامت افتاد هر که در رهگذران قد و قامت افتاد</p>	<p>غزل</p> <p>مشکل از کس شود آگاه ز حالی که مراسم عار دارد مه خورشید مثالی که مراسم گرچه هرگز نشد آگاه ز خطایی که مراسم که نه لایق به جوابست سوالی که مراسم در هوای قد او فکر محالی که مراسم سایه گرداشتی این تازه نهالی که مراسم</p> <p>(TS_MA_E_0324_0024_003_001)</p> <p>*****</p> <p>غزل</p> <p>دوش در چشمم خیال آن لب میگون گذشت گه به دل یاد قدش بگذشت و گه تیرش ز جان در وفا وهجر اکنون ما و جانان می کشیم باد پنهان از سخن چینان که دی در بزم ما دید دور از یاد خویشم باز بر من رحم کرد عاضد دردا که با آن مه ز چشم خون فشان هاشمی مردانه با تلخی زهر غم بساز</p> <p>(TS_MA_E_0324_0024_008_002)</p> <p>*****</p> <p>غزل</p> <p>نتوانم سخن از شرم به جانانم گفت بس سخنهای پریشان ز بد وسگ بشنید با که این درد توان گفت که در فرقت او بنده عشوه ایم گه به سخنهای جفا هاشمی سر به گریبان غم عشق چودید شاد گشتم که مرا هم نفسی شد پیدا خواند بلبل غزل هاشم و تا اوان؟</p> <p>(TS_MA_E_0324_0024_008_001)</p> <p>*****</p> <p>غزل</p> <p>عاشقی من دیوانه بلای عجیبت نی کشد زارم و نی زند گیم می خواهد به سرکوی خرابات کشیدم بردار هر کسی اهل جنون خواند وجد می کنم دیده ام را به وفاداری و تادیب نظر درد و اندوه مرا طلاق و صبرست دوا</p> <p>گرچه ای شاه بتان چون تو کسی نیست به حسن هاشمی هم به جهان بی سرو پای عجیبت</p> <p>(TS_MA_E_0324_0024_004_001)</p> <p>*****</p> <p>غزل</p> <p>مردم از غم ای رفیقان غمگذار من کجاست ای به دلجویی شه خوبان پسر آخر گهی در دیار مردمان با خاک یکسان گشته ام در دلم جا دارد و هر لحظه گویم با خیال تا سرم را وفا بندد سرم هردم بنانز روزگارم تیره تر گشتست از بخت سیاه جان فدای یاد تو یادار کز اهل فراق</p> <p>(TS_MA_E_0324_0024_004_001)</p> <p>*****</p> <p>غزل</p> <p>جورها می بینم از اغیار یار من کجاست که آن غریب دردمند خاک ز من کجاست خود نمی گوئی که مظلوم دیار من کجاست کان مه خورشید روی گلنزار من کجاست خسرو خوبان شه چابکسوار من کجاست وه نمی گوئی که آن بد روزگار من کجاست هاشم دیوانه بی اعتبار من کجاست</p>
--	--

وای برعاشق زاری که زدست دل ریش
بهریک خنده صراحی همه دم خون گرید

هاشم افزاشت بعالم علم رسوایی
وه چه در کوچه رندی به علامت افتاد

(TS_MA_E_0324_0024_010_001)

غزل

بی توادیدده نه باران جفا می یارید
هر شبی تا به سحر بی تو زسیاره و مه
جز گل درد تو در چشم و دل ما نشکفت
غم و گوشه هجری که زدبوار ودرش
هاشمی شکر که از چرخ فلک تاهستیم

(TS_MA_E_0324_0024_011_001)

غزل

گاه در خاطر غم زلف سیاهی بگذرد
هر کجا کان شاه مه رویان به راهی بگذرد
یاد من در خاطرش گر گاه گاهی بگذرد
کز کمان غم مبادا تیر آهی بگذرد
بر من اینها کاش هرسالی و ماهی بگذرد

(TS_MA_E_0324_0024_011_001)

غزل

دوستان رحمی مگر پند شما کاری کند
گر چه هرساعت مرا از جور آزاری کند
نیم شب عاشق که از غم ناله زاری کند
این مگر آه ولی هاشم بیداری کند
پس از آن کی بود یارب که باران نوع بازاری کند
تا کسی گواین که در عشق تو آشکاری کند
گوشه چشمی ز رحمت سوی بیماری کند

(TS_MA_E_0324_0024_008_001)

غزل

که از هر جانبش نوعی بلایی در کمین باشد
چرا در دهر دون پرور کسی اندوهگین باشد
دل و جانم فدایت گر چنان سازم چنین باشد
که پیش پاکبازان ز او اول ترک دین باشد
چه میدانی صلاح کار تو شاید در این باشد

(TS_MA_E_0324_0024_014_001)

غزل

وربمیرد زغم عشق فغانش نبود
ببند از یار کرمها که گمانش نبود
آنکه در هیچ رهی نام نشانش نبود
که کند قصه ما گوش و زبانش نبود
هست بسیاری عبارت که بیانش نبود
غرض آنست که پروای جهانش نبود
جان کند صرف و غم سود و زیانش نبود

(TS_MA_E_0324_0024_008_002)

غزل

کرم کنید مرا ای غم و بلا بکشید
ملول آن مه و من در بلای او صابر
هم از خدای خود وهم ز خویش منفعلم
دگر چه جای وصیت کشید زودترم
نه درد یار چوغافل شدست هاشم را

(TS_MA_E_0324_0023_011_001)

غزل

من و هر لحظه زمهر تو نظرسوی دگر
من و هر جانبم از جور تو دود جگری
کاکل و زلف جدا خال و خطت جمله بلا
چند باشم زغم ماه رخت سرگردان

هاشم از جان ودلت سوخت زغم گو می سوز
تا دگردل ندهی با گل خود روی دگر

(TS_MA_E_0324_0025_003_001)

غزل

ای برمه جمالت زلف سیاه لایق
بیداد و ظلم کردن از چون تویی مناسب
آیین سرفرازی از قامت تو درخور
جور و جفا ز خوبان بسیار خوب و نیکوست
هاشم نکوست رحمت زان پادشاه خوبان

(TS_MA_E_0324_0024_006_001)

غزل

وه که در عالم به مرگ خویش مایل هم شدم
گر به جورم می کشی ای شحنه در قتلیم مکوش
یار دشمن شد از آن بدبخت کشتیم ورنه من
کی روم ز این خاک گو تا سرنیازم در رهت
هاشمی مقبول رندان بودم اول سالها

(TS_MA_E_0324_0024_010_001)

غزل

دو سه روزیست که از حضرت جانان دورم
گریه کن بر سرم ای ابرو بریزان کوکب
با که این درد توان گفت که در ظلمت غم
ای فلک درد مرا گر تو دوا خواهی کرد
چون خود آشفته از عشق نمی بینم کس
تا به کی ناله کنش در دل مجروحی جان
من نه آنم که زدلبیر دوری لیک
همچو موری شده ام دوره حسرت پایان
نسیم غم دارم درمانده گی و سوز فراق
تا به کی؟ پنهان کنی ای دل ز وصال
دوست زد خیمه به صحرا و مرا خوار گذاشت
هر کسی را بود از صبح رخس خنده ناز
هاشمی نیست مرا طاقت رفتن سویش
تا من غمزه زان زلف پریشان دورم
می کنم جان چه کنم گزینم گریه مرگ
نام جانان نتوان بردن و دارم بر جان
هر گزم دل نشدی کز قدمش دور شوم
یار زد خیمه به صحرا و مرا خوار گذاشت

تا لب سوخته دارم و از جان دورم
که من از طالع بد زان مه تابان دورم
تشنه افتاده و از چشمه حیوان دورم
تا لب گور یقین شد که ز درمان دورم
وای بر من که از آن زلف پریشان دورم
چون نی اکنون که به صد ناله و افغان دورم
به دل چون شده از جور رقیبان دورم
زان که از بارگه عدل سلیمان دورم
زان جفا جوی بگویی که به ایشان دورم
چون نی اکنون که به صد ناله و افغان دورم
وقت گل بین که من از طوف گلستان دورم
روزمن بد که بداین دیده گریان دورم
نه که در سر کشی از خدمت جانان دورم
گشته کافر و از مذهب و ایمان دورم
گر چنان ماه بری روی بد لسان دورم
همچو یعقوب از یوسف کنعان دورم
آه اکنون به چه دل زان شه خوبان دورم
فصل گل بین که چه از توق گلستان دورم

(TS_MA_E_0324_0024_008_001)

رباعیات:

رباعی

عمری به هوای دل قذح نوش شدیم
گفتیم سخن بسی ولی آخر کار
با ساقی جان دست درآغوش شدیم
اصل سخن این بود که خاموش شدیم

(TS_MA_E_0324_0024_012_001)

تک بیتهای:

تک بیته

ز بهر آن که از این بتر کنی ما را
به گاه جلوه خود بی خبر کنی ما را

(TS_MA_E_0324_0024_014_002)

تک بیته

پیامی در سفر هرگز مرا ز آن سیمیتن ناید
گهی آید بخواهیم لیک با من درسخن ناید

(TS_MA_E_0324_0024_012_001)

تک بیته

ز آمد شد خیال تو راهی فتاده شد
یار خنده سازاشک به رویم گشاده شد

(TS_MA_E_0324_0024_014_001)

تک بیته

اولم عشقت میان نیک و بد رسوا کند
بعد از آن گویند چرا رسوا شدی غوغا کند

وانگهی گوید که رسوایی مکن غوغا کند

(TS_MA_E_0324_0024_008_001)

تک بیته (در مدح شاه نوربخش)

خشت ریاضت چون فکند او بغرش
فرش زمین عرش شد و فرش غرش

(TS_MA_E_0324_0024_010_001)

تک بیته

مرا بیش از غم هجران کُشد شادی دیدارش
همه از جو را و ترسند و من از لطف بسیارش

(TS_MA_E_0324_0024_008_001)

تک بیته

یارب بحق حق تو ای فره لم یزل
یا وصل یار بخش مرا یا بده اجل

(TS_MA_E_0324_0024_014_001)

تشنه افتاده و از چشمه حیوان دورم
که من از خد مست از شومی هجران دورم
تا یقین ست کزان نرگس فتان دورم
کز چنین نوع صفتها من حیران دورم

با که این درد توان گفت که در ظلمت غم
تو بگیر از من هم نکنم شکوه ز کس
یارب افکنده ام از عشق بمردن خود را
هاشم از من مطلب طاقت و آرام شکیب

(TS_MA_E_0324_0024_002_001)

غزل

از چشم پر خمارت مست می فسونم
ای چرخ از تو بر دل جز بارغم ندارم
گفتی به قهرکز جور خون فلان بریزم
گه زرد رویم از تو گه چهره کرده پر خون
صد باره همچو هاشم می سوختم ز هجران
صد باره همچو هاشم می سوختم ز هجران

(TS_MA_E_0324_0023_010_002)

غزل

جدا از جان توان جانا ز تو نتوان جدا گشتن
بسر چون اهل سودا عادت شد هر کجا گشتن
به پهلو در رهت کردم چو نتوانم بیا گشتن
چو پروانه توان گرد سر آن بی وفا گشتن
بنه بر آستانش سر چه کار آید ترا گشتن
هوس دارد سرم در پای سیمینت فدا گشتن
به امیدی که عالم رخ بجای پای تو روزی
ز بادغم فتاد از پا تن چون گاهم و اکنون
شوم در پای آن شمع بتان قربان اگر یک شب
به پای یار جان دادن هوس داری گرای هاشم

(TS_MA_E_0324_0024_007_002)

غزل

دردا که رحم نیز ندارد طیب من
و آن بی وفا نگفت که چونی غریب من
هر چند هست سایه قد حیب من
من پیش او کیم که بود کس رقیب من
جز در دهر نیست به عالم نصیب من
گشتم به کوی او من آواره خاک ره
باله که رشک می برم از سایه قدش
در خدمت حیب مرا کس رقیب نیست

آن گل شنید ناله هاشم ز دور گفت

در دیست باز در جگر عندلیب من

(TS_MA_E_0324_0024_013_001)

غزل

یکی شدتست غم و درد و شادمانی من
که خاک بر سرم باد و زندگانی من
یکی دگر به فقیری و ناتوانی من
چه دل چه عشوه که گردست دلستانی من
بست نام و نشان طور بی نشانی من
بلاست راحت و هجرست کامرانی من
چه شد مرا به چه دور از تو مانده ام زنده
کنون ز سلسله اهل عشق (درد) نتوان یافت
دلت به عشوه مگو و که دلستانی برد
چو هاشمی سگ یار نیم وبی نشان در عشق

(TS_MA_E_0324_0024_012_001)

غزل

وه چه ای سلطان خوبان شرمسارم می کشی
من کیم کافر به چند این اعتبارم می کشی
عین لطفست ار برقم روزگارم می کشی
عاقبت لیکن به درد انتظارم می کشی
کین چنین از شرم نیکمهای یارم می کشی
روز می سوزی و درشبهای تارم می کشی
با دل پر آرزو امیدوارم می کشی
بهر قتلیم رنجه می گردی و زارم می کشی
پیش من گفتی که آن دیوانه را ریزند خون
زنده خواهد بی تویم این روزگار کینه جو
نی به قتلیم می رسانی نی به سر حد وصال
ای فلک نوعی دگر نتوانیم کشتن زجر
حال من ای شمع بر عکسست از آن چون آفتاب
گفته قتل تو بر تیغ منست ای هاشمی

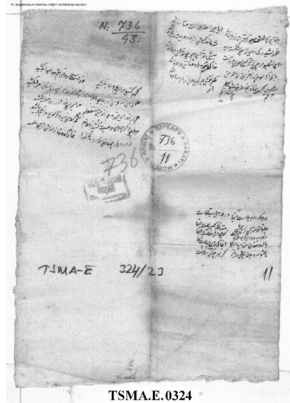
نتیجه:

در این مقاله برای اولین بار اشعاری که به خط خود هاشم/هاشمی عجم به عنوان یکی از مهمترین شعرای درباری واز نزدیکان یاوز سلطان سلیم که به زبان فارسی سروده است معرفی خواهد شد. هاشم/هاشمی عجم و یاوز سلطان سلیم ارتباط بسیار نزدیکی با هم داشتند دلیل این نزدیکی قابل فهم است زیرا سلطان سلیم نیز اشعار بسیار زیبایی به فارسی می سرود که روابط شعری بین دو شاعر پارسی گو بدین گونه فراهم شده و حتی اشعار مربوط به هاشم/هاشمی عجم میان اوراق مربوط به یاوز سلطان سلیم نگهداری شده است.

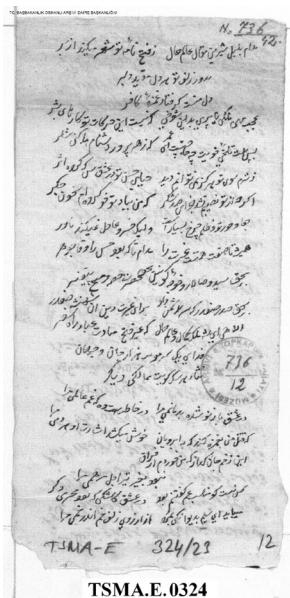
اشعاری که متعلق به هاشم/هاشمی عجم است در مجموع چهل و هشت عدد شعر شامل سه قصیده، سه عیدیه، سه مدحیه ، بیست و نه غزل، یک ترکیب بند، یک مخمس، یک رباعی و هفت تک بیتی مفرد می باشد. در بین این اشعار در یک قصیده، یک عیدیه و دو مدحیه تخلص شاعر ذکر نشده است. که این قصیده ها و مدحیه ها برای سلطان سلیم اول نوشته شده است. قابل ذکر است که مخمس موجود برای غزلی از خواجه کمال الدین نوشته شده است. همه غزلیات دارای مخلص هستند و در شانزده غزل مخلص هاشم/هاشمی و در سیزده غزل مخلص هاشمی/هاشم به کار رفته است.

قابل ذکر است که تعداد اشعار هاشمی/هاشم شامل این چهل و هشت عدد شعر نمی باشد به احتمال قریب به یقین با پژوهش های بعدی می توان به اشعار بیشتری از این شاعر دست یافت. این اشعار که در دربار عثمانی سروده شده و تا به امروز در میان اسناد مربوط به یاوز سلطان سلیم حفظ شده است ارمغانیست به تاریخ شعر ایران بعد از یانصد سال.

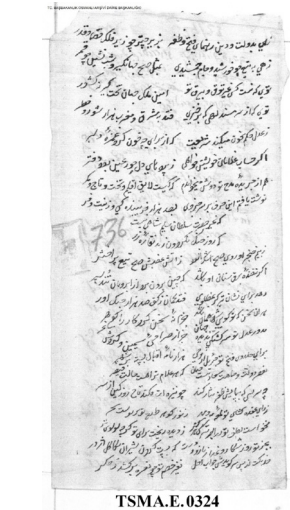
نسخه های خطی اشعار با تطبیق شماره مرجع آرشو نشان داده شده است:



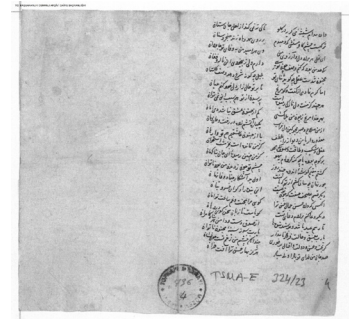
(TS_MA_E_0324_0023_011_001)



(TS_MA_E_0324_0023_012_001)

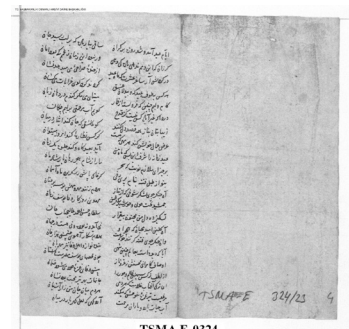


TSM.A.E.0324



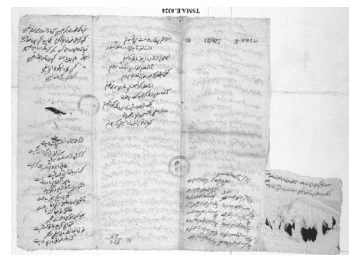
TSM.A.E.0324

(TS_MA_E_0324_0023_004_001)

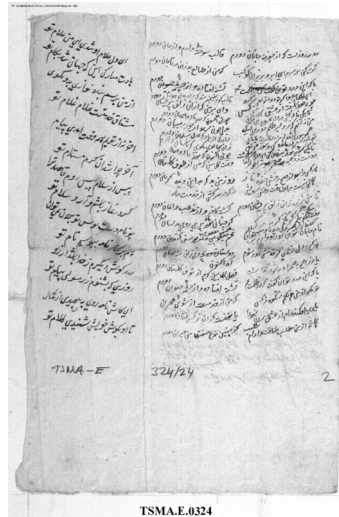


TSM.A.E.0324

(TS_MA_E_0324_0023_004_002)

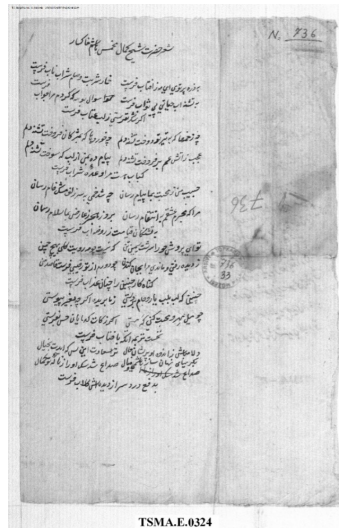


(TS_MA_E_0324_0023_010_002)



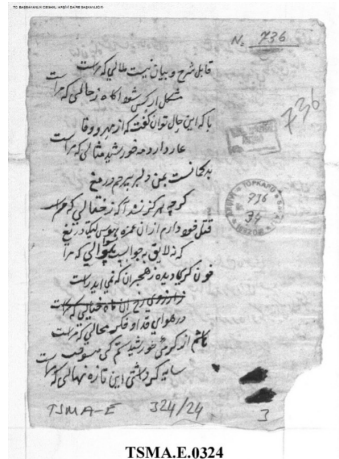
TSM.A.E.0324

(TS_MA_E_0324_0024_002_001)



TSM.A.E.0324

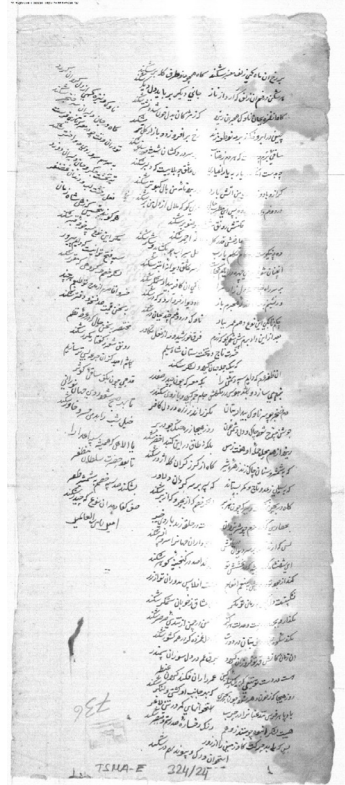
(TS_MA_E_0324_0024_002_002)



TSM.A.E.0324

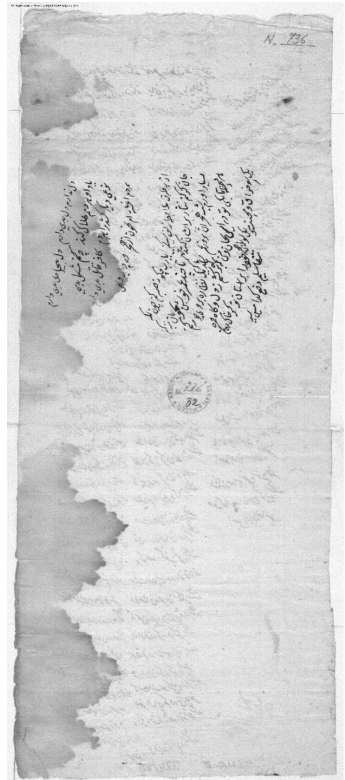
(TS_MA_E_0324_0024_003_001)

(TS_MA_E_0324_0023_012_002)



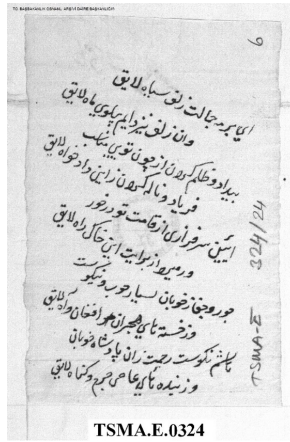
TSM.A.E.0324

(TS_MA_E_0324_0024_001_001)



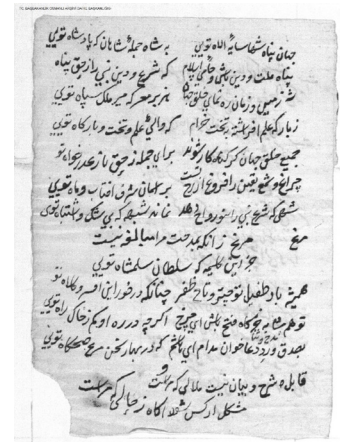
TSM.A.E.0324

(TS_MA_E_0324_0024_001_002)



TSMA.E.0324

(TS_MA_E_0324_0024_006_001)



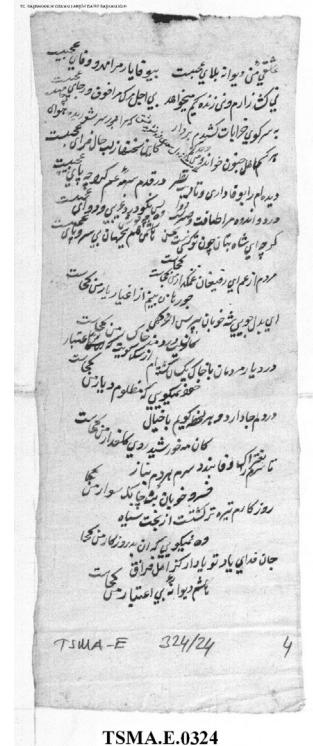
TSMA.E.0324

(TS_MA_E_0324_0024_003_002)



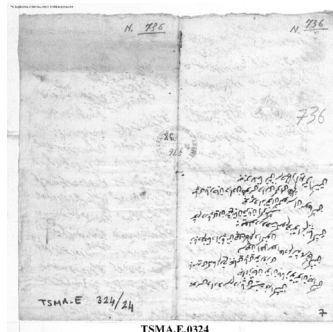
TSMA.E.0324

(TS_MA_E_0324_0024_007_001)



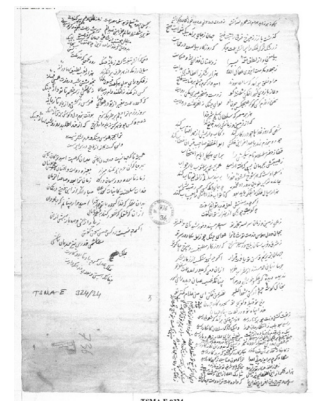
TSMA.E.0324

(TS_MA_E_0324_0024_004_001)



TSMA.E.0324

(TS_MA_E_0324_0024_007_002)

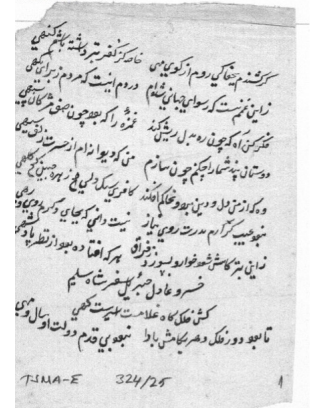


TSMA.E.0324

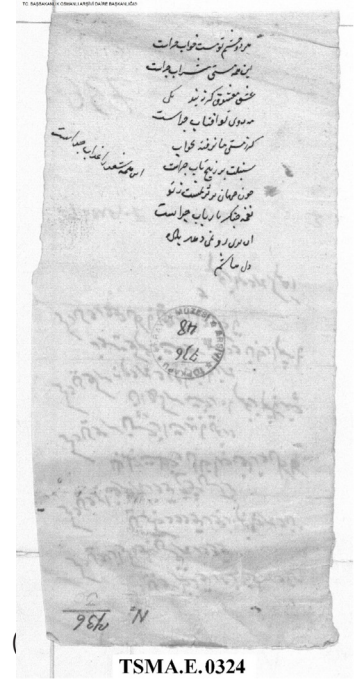
(TS_MA_E_0324_0024_005_001)

منابع و مواخذ:

- Bardakçı, Murat (1986). *Meragalı Abdülkadir*, İstanbul, Pan Yayınları.
BOA, TS_MA_E_0324_0023.
BOA, TS_MA_E_0324_0024.
BOA, TS_MA_E_0324_0025.
Dedeyev, Bilal (2009). "15-16. Yüzyıllar Azerbaycan-Osmanlı Kültürel İlişkilerinde Mühim Rol Oynayan Bazı Şairler", *Journal of Azerbaijani Studies*.
Hammer Von, P. B. J. (1984). *Osmanlı Devleti Tarihi*, C. IV, Haz.: M. çevik-E. Kılıç, Üçdal Neşriyat, İstanbul.
Heiderzadeh, Tofiqh (1998), "İran Alimlerinin Osmanlı Devletine Gelişi ve Osmanlı Bilimine Katkıları (Timur Döneminin Başından Safevi Döneminin Sonuna kadar)", *Osmanlı Bilimi Araştırmaları*, Sa. 2, İstanbul.
Hoca Sadeddin Efendi (1979). *Tâcü't-Tevârih*, C. IV, Kültür Bakanlığı Yayınları, Sadeleştiren: İ. Parmaksızoğlu, İstanbul.
Komisyon (1981): "Hâşimî" ve "Hâşimî-i Acem", *TDEA*, C. 4, İstanbul (Türk Edebiyatı İsimler Sözlüğü, teisyesevi.edu.tr).
Mermetli, Bedri (2015). "Ahmedoğlu Şükrullah ve Eserleri: Tespitler, Tenkitler", *Sultan II. Murad ve Dönemi*, Ed. İsmail Yaşayanlar, Bursa, Bursa Osmangazi Belediyesi Yayınları.
Okumuş, Ömer (1993). "Câmî Abdurrahman", *DİA*, C. 7, İstanbul.
Öztuna, Yılmaz (1977). *Büyük Türkiye Tarihi*, C. 3, Ötüken Yayınevi, İstanbul.
Uzunçarşılı, İsmail Hakkı (1975). *Osmanlı Tarihi*, C. 2, 3. Bsk, TTK Yayınları, Ankara.



(TS_MA_E_0324_0025_001_001)



(TS_MA_E_0324_0025_003_002)

Hakem Değerlendirmesi: Dış bağımsız.

Çıkar Çatışması: Yazar, çıkar çatışması olmadığını beyan etmiştir.

Finansal Destek: Yazar, bu çalışma için finansal destek almadığını beyan etmiştir.

Peer-review: Externally peer-reviewed.

Declaration of Interests: The authors have no conflicts of interest to declare.

Funding: The authors declared that this study has received no financial support.